

عرض به خدمتتان، یک نکته راجع به مسئله زمان در آخرالزمان عرض کردیم و دیگر آن را مجدد بر نمی‌گردیم، منتها به مراتب یک بحثی که در مباحث آخرالزمانی هست، و آن هم یادمان هست که مبنایش چه بوده. مبنایش این بود که هر آن بحثی که در مورد قیامت هست، ائمه تطبیق دادند این را بر مسئله ظهور. حالا این مسئله ظهور هم گام به گام است دیگر. یعنی یک گامش مثلاً خود استقرار حضرت است، و یک گامش، گام‌های مقدماتی‌ای است که خود ظهور حضرت است، و این تفاوت سال‌ها را به دو تعبیر خدمتتان عرض کردیم دیگر، یک تعبیرش همین تعبیری که قدم به قدم و گام به گام چه اتفاقی می‌افتد، و یک تعبیر دقیق‌ترش هم این بود که زمان برای افراد متفاوت خواهد بود. اگر بحث هفت سال هست، بحث اینکه هفت سالش، هر سالش ده سال هست، سیصد و نه سال هست. این‌ها با آن تعبیری که عرض شد، دیگر مجدد عرض نمی‌کنم، تا به خواص این که شما به آخرالزمان می‌رسید و به مسئله‌ای شبیه به قیامت می‌رسید. عملاً دارید به چیزی در مورد غلبه احکام روح بر تن می‌رسید به عبارتی. انسان هرچقدر به سمت قیامت پیش می‌رود، یا اساساً وقتی که می‌میرد برای اینکه خوب جا بیفتد، چون ما در حقیقت مردن را به لحاظ فقهی یک حالتی در نظر می‌گیریم، حالت صفر و یکی دارد به عبارتی، به لحاظ فقهی صفر و یکی است، به لحاظ شرعی و اتفاق واقعی صفر و یک نیست. تدریجاً انسان می‌میرد. چون «تنتقلون من دار الی دار» است دیگر، چون این انتقال می‌خواهد انجام بگیرد. حالا این صفر و یک‌اش، صفر و یک ایستادن قلب است یا ایستادن مغز است، که این بحث را با حضرت امام کردند که به هر جهت اگر مغز بایستد و توضیح دادند. امام گفتند نه، بیاورید موضوع شناسانه برای من توضیح بدهید. آمدند توضیح دادند که یک ماده‌ای می‌زنند، خون رنگی می‌شود و بعد می‌رود، دیگر در مغز نمی‌رود. گفتند یعنی دیگر نمی‌رود؟ گفتند نه، گفتند دیگر برگشت ندارد؟ گفتند نه. گفتند یعنی مرده پس! این می‌شود بحث فقهی بحث مردن، که حالا قلب می‌ایستد یا مغز می‌ایستد، به هر جهت قابل بازگشت نیست.

اما از آنجایی که انسان تدریجاً می‌میرد، و به لحاظ شرعی تدریجاً می‌میرد، و دوره انتقالی‌اش را طی می‌کند، این را هم شنیدید دیگر که کسانی که می‌میرند، اولش اصلاً خودش هم متوجه نیست مرده، ممکن است تا مدت‌ها نفهمد مرده، فکر می‌کند که مثلاً دارند همین جوری این‌ور و آن‌ور می‌کنند و صحنه‌هایی می‌بینند. کما اینکه حتی در لحظات پیش از احتضار، یا لحظه احتضار هم دوباره صحنه‌هایی را آن‌جوری که در روایت هست، اگر خواستید ببینید، ذیل آیه «لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ» این «لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» آنجا گفتند که خلاصه می‌بیند. بعد گفتند چه می‌بیند؟ گفتند نه، می‌بیند. مدام گفتند چه می‌بیند؟ گفتند می‌بیند و آخر تکیه می‌دهند و تعریف می‌کنند چه می‌بیند، که حضرت علی را می‌بیند، حضرت پیامبر را می‌بیند. این‌ها بر بالینش حاضر می‌شوند، این «لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» دنیاست به عبارتی. یعنی هنوز طرف در حیات دنیا قرار دارد و این چیزها را می‌بیند. هرچقدر انسان به سمت برزخ خودش پیش می‌رود، به سمت عالم مثال پیش می‌رود. این مقدمات را در ذهنتان داشته باشید و غلبه احکام تن مدام دارد کم می‌شود بر ما. یعنی احکام روح دارد غلبه پیدا می‌کند. به صورتی که اگر در عالم مثال قرار گرفت، آن دیگر خاصیت‌های خودش را دارد اساساً، کسی که در عالم مثال قرار می‌گیرد، اساساً محدودیت‌های تن را ندارد. مثلاً فرض کنید که شما الان به عنوان مثال در عالم خودتان، در عالم مثال خودتان هر جا دلتان بخواهد می‌روید دیگر، هر کاری هم دلتان بخواهد می‌کنید، زورتان هم به هر چیزی می‌رسد. یعنی این جوری نیست که مثلاً زورتان نمی‌رسد به یک چیزهایی، نه، زورتان می‌رسد. هر قله‌ای را می‌توانید فتح کنید، زورتان زیاد است خلاصه. حالا هرچقدر همین الانش به سمت عالم مثال کوچ بکنید، زورتان زیاد می‌شود. این را برای این می‌گویم که بتوانم این روایاتی که در این مورد هست را درست بگویم، تبیین دقیقش معلوم می‌شود.

حالا اینکه ما چه توقعی داریم، اصلاً بعضی‌ها می‌گویند به چه دردی می‌خورد اصلاً این بحث‌ها؟ یک چیزی در عالم ظهور و پیشا ظهور اتفاق می‌افتد. این که من چه توقعی از خودم دارم و به چه سمتی دارم حرکت می‌کنم، نتیجه‌اش این می‌شود که آن کار را شروع می‌کنم. نتیجه‌اش این است دیگر. خب اگر من از یک ابرکامپیوتر توقعم این است که با آن می‌کنم. تازه بازی پیچیده هم نمی‌کنم. مثلاً سودوکو بازی می‌کنم. یک ابرکامپیوتری گذاشتیم داریم با آن یک بازی خیلی ساده می‌کنیم. این

می‌شود توقع انسان از خودش دیگر. یعنی توقع بیش از این از خودش نیست، ولی آنچه که در پیشا ظهور اتفاق می‌افتد و باید اتفاق بیفتد این است که رفته رفته شخص احکام تنش مدام کم می‌شود، احکام روحش مدام می‌رود بالا و غلبه پیدا می‌کند. شاید ماه مبارک رمضان یکی از بهترین فرصت‌ها و بهترین زمین‌ها برای این کار است. به دلیل اینکه انسان نمی‌خورد و نمی‌آشامد و نکاح نمی‌کند، احتمالاً حرف چرت و پرت نمی‌زند و غیبت نمی‌کند و به نامحرم نگاه نمی‌کند و این‌ها. کلاً چون این کارها را نمی‌کند، که من در این گروه مصابره و صبار شکور و این‌ها دارم یک سری روایات را می‌گذارم، این بعد «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» روزه که «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» این «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» را ائمه خیلی جدی فرض کردند. در حد اینکه تقریباً اگر خاصیت تقوایی ایجاد نکند روزه، نمی‌خواهم بگویند روزه نگیرید، ولی تقریباً روزه یک چیز به درد نخور لغوی است، در این حد برخورد کردند. حالا اگر در این گروه مصابره و این‌ها باشید، دارم روایاتش را می‌گذارم تقریباً. حتی مثلاً نگاه کردن به اندام یک خانمی از پشت، مثلاً گفتند این را نگاه کنی به صورتی که حجم بدنش معلوم باشد، مثلاً «فَقَدْ أَفْطَرَ» این افطار کرده در این صورت، یا مثلاً غیبت بکند، افطار کرده، این جوری بکند، افطار کرده. عبارت‌ها خیلی شدید است. روایات راجع به «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» یعنی «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» خیلی جدی فرض شده خلاصه در روایات ما.

جواب سوال: نه دیگر غایت است، یعنی غایتی که علت غایی است. غایت درست است انتها اتفاق می‌افتد ولی علت غایی اول است. یعنی شما برای اینکه برسید به تقوا، روزه بگیرید، اگر قرار نیست برسید به تقوا برای چه روزه می‌گیرید؟ خب که چی روزه می‌گیرید؟ یعنی این جوری است. البته نمی‌خواهم عرض کنم کسی که به تقوا نرسیده روزه نگیرد! می‌خواهم بگویم این علت غایی انقدر شدید دیده شده که «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» است، شما می‌خواهید به این ورع برسید. این که در روایت هست که حضرت امیر می‌پرسند، در آن خطبه معروف قبل از ماه مبارک رمضان، می‌پرسند برترین کار چیست؟ می‌گوید «الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ» این است، یعنی بهترین چیزی است که در روزه، شما یک موقع بحثتان این است که می‌خواهیم یک سری گرسنگی و تشنگی و این‌ها را طی کنیم. یک موقع توقعتان این است، یک موقع توقعتان رسیدن به تقوا و غلبه احکام روح بر تن. یک موقع این توقع می‌شود. آن موقع اگر غلبه احکام روح بر تن اتفاق بیفتد. شما خیلی وقت‌ها همین که می‌گویند طی الارض می‌کند و این‌ها. این مال غلبه احکام روح است، چون روحش می‌تواند حرکت بکند، جسمش هم حرکت می‌کند. یعنی غلبه پیدا کرده. نقطه گرانیگاهی‌اش رفته در عالم مثال. حالا این که چه جوری می‌شود سرکی کشید به عالم مثال عرض می‌کنم، ولی وقتی که طرف نقطه گرانیگاهی‌اش رفته آنجا، کما اینکه مثلاً دیدید یک مادری وقتی یک صحنه خطری ایجاد می‌شود، یک دفعه چه جوری می‌جهد و چه زورهایی از او ایجاد می‌شود؟ یعنی چه زورهایی تولید می‌شود از او، نه اینکه در عالم ماده نیست ها! دقت کنید، در عالم ماده هست. نه اینکه در هنگام ظهور یا در یوم ظهور، در روز استقرار، عالم ماده نیست. نه، عالم ماده هست. استقرار طرف در عالم ماده نیست. یا به تعبیری که اولش عرض کردیم، یواش یواش نقطه گرانیگاهی‌اش را دارد عوض می‌کند. آن موقع هم زورش متفاوت است، هم دیدن و ندیدنش متفاوت است. چون در عالم مثال که این محدودیت‌ها ماده ندارد.

بگذارید من چند تا روایت بخوانم و بعد این روایات را درست یک مقداری به آن نزدیک بشویم. ببینید روایت هست که «سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: ان المومن في زمان القائم وهو بالشرق ليري اخاه الذي في المغرب» در مشرق هست، برادرش را در مغرب می‌بیند. کی؟ مومن. ببینید این تعابیر را بعضی‌ها به موبایل و آنتن نمی‌دانم چی چی و فلان و این‌ها دارند تعبیر می‌کنند. بحث اینکه خب بدن هم در روایات هست. اصلاً استفاده از ابزار نیست. استفاده از ابزار است این اتفاق، بعدش هم ربطی به مومن ندارد، دیگر فرقی ندارد که در این حالتش، اینکه مومن چنین اتفاقی برایش می‌افتد. «في زمان القائم وهو بالشرق ليري اخاه الذي في المغرب» و کذا الذي في المغرب ليري اخاه الذي في المشرق» مشرق و مغرب را می‌بیند. حتی این که آمده کوه‌ها صاف می‌شود، نمی‌دانم چی چی می‌شود، قاع صاف می‌شود فلان و این‌ها. خب باز هم اگر این جوری باشد، آدم باز هم نمی‌بیند. بالاخره این کرویّت زمین نمی‌گذارد آدم ببیند. این به‌خاطر همین است که شما به لحاظ روحی، این که حتی گفت‌وگو می‌توانند بکنند به‌خاطر این که اگر طرف مقابل مستقر در عالم مثال باشد، یعنی استقرار نسبی در عالم مثال داشته باشد، این طرف هم داشته باشد. گفت‌وگو در عالم مثال انجام می‌شود کما اینکه در خواب. این به‌تمامه انجام

می‌شود. من مجبورم به خواب مثال بزمن که واضح‌تر باشد، در خواب به تمامه این اتفاق می‌افتد. یعنی شخص حرف می‌زند، آن طرف با او حرف می‌زند، بدون رد و بدل صوت حرف می‌زنند با همدیگر. ما یک سری محدودیت‌های عالم ماده را مدام می‌خواهیم به همه عوالم تسری بدهیم. در صورتی که محدودیت آن عالم است. اینکه در اینجا مثلاً شما در خلاء نمی‌توانید حرف بزنید، به‌خاطر محدودیت این عالم است. چون بالاخره هوا باید تکان بخورد. صوت باید حرکت بکند و همه این‌ها. خب اینجا نیست. ولی شما عالم محدودیت را که نمی‌توانید به عالم بالاتر نسبت بدهید. کمال را می‌توانید به عالم بالاتر نسبت بدهید. ولی محدودیت را شما نمی‌توانید به عالم بالاتر نسبت بدهید. اتفاق که می‌افتد این است که آدم‌ها با همدیگر حرف می‌زنند بدون صوت. این همان اتفاقی است که در، کما اینکه همین الانش هم اتفاق می‌افتد، بین آقایانی از این طرف و آن طرف می‌نشینند با همدیگر، کنار همدیگر می‌نشینند، حرف می‌زنند، بلند می‌شوند می‌روند. کاملاً هم با همدیگر حرف می‌زنند. یعنی می‌گویند آن آقا به من این را گفت. من هم به او این را گفتم. کما اینکه داستان خضر و موسی را همین‌جوری بعضی‌ها می‌گویند. می‌گویند این‌ها یک ربع نشسته بودند کنار همدیگر، همین! شاهد قرآنی هم دارد اتفاقاً. چون دیدید آن فتا دیگر نیست اصلاً در داستان، اصلاً کجای داستان است، دیگر معلوم نیست، هیچی خضر و موسی نشستند کنار همدیگر. تمام این احوالات و همه این اتفاقات را با هم حرف زدند و رفتند و آمدند و همه این کارها را کردند، در یک عالم دیگر کردند این کار را، و واقعاً هم این کار را کردند. یعنی نه اینکه نشستند تخیل کردند، نه، با همدیگر در عوالم دیگری صحبت کردند، حرف‌هایشان را زدند، کارهایشان را کردند و... بلند شدند و رفتند. این رابطه خضر بوده با موسی. حتی ظاهراً مورد شهود هم بوده که مثلاً ده دقیقه، یک ربعی کنار همدیگر بودند. همان حالتی که در معراج هست، که شما نگاه کنید در معراج رفتند، برگشتند. مثلاً همان پرده داشته تکان می‌خورد. الان حدیث معراجیه را آدم نگاه می‌کند، می‌بیند چند روز باید فقط حدیث را بخواند. این محدودیت‌های عالم در حقیقت.

باز روایت بخوانم برایتان، ببینید این همان معناست که عرض می‌کنم که «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنْ قَائِمًا إِذَا قَامَ» وقتی که ظهور کنند «مَدَّ اللَّهُ لِشِيعَتِنَا فِي أَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ» شیعیان ما سمع و بصرشان کش می‌آید، خدا سمع و بصر این‌ها را «حَتَّى لَا يَكُونَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقَائِمِ بَرِيدٌ» این دیگر ابزار هم نیست. بین آن‌ها و بین حضرت پستی کار نمی‌کند. همه دارند با حضرت حرف می‌زنند. حضرت هم دارم با این‌ها حرف می‌زند «لِشِيعَتِنَا» هم این اتفاق می‌افتد. یعنی معلوم است شیعه یک ترقی‌ای کرده، به نقطه‌ای رسیده که می‌تواند با حضرت حرف بزند، و حضرت با او حرف می‌زند بدون واسطه پستی، بریدی این وسط ندارد. این «مَدَّ اللَّهُ لِشِيعَتِنَا فِي أَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ» ببینید این مهم است، چون من دیدم این‌ها را خیلی وقت‌ها با همین موبایل و این‌ها می‌گیرند. دیگر برای شیعیان نیست، فضیلتی نیست اصلاً دیگر، یک همچین چیزی و همچین کاری. این که همدیگر را می‌بینند و با همدیگر صحبت می‌کنند. حضرت در هر جا باشند. ببینید حتی محدودیت این که بعضی‌ها می‌گویند بر بالین فلانی حاضر می‌شود حضرت، می‌گوید حالا چند نفر با هم مرده‌اند، چه‌جوری بر بالین؟ خب این محدودیت عالم ماده است. محدودیت تن است، که نوشته بر بالین همه حاضر شد. ولی وقتی که حضرت انشاء صدوری دارند در بدن خودشان، وقتی که این‌جوری است بر بالین همه حاضر می‌شوند، محدودیت این که وقتی اینجا هستم، نمی‌توانم آنجا باشم، محدودیت تن است. و وقتی غلبه با احکام و روح باشد، شخص می‌تواند همه جا باشد. کما اینکه شما در عالم خیال و در عالم مثالتان، می‌توانید همه جا باشید، همه کار هم بکنید. زورتان هم خیلی زیاد است اتفاقاً.

این که حضرت در جریان خیر می‌گویند: که این کار را من به واسطه چیزی نکردم، «بقوة جسدانية» نبوده اصلاً. معنی‌اش این است، نه اینکه حضرت خیلی زورشان زیاد بوده. بعد سریع دوباره در نهج‌البلاغه می‌گویند: اگر قوت ابن ابی‌طالب این است، پس چه‌جوری زنده است اصلاً؟ باز دوباره به‌خاطر غلبه احکام روح است. وقتی احکام روح غلبه پیدا می‌کند، احتیاج بدن به غذا پایین می‌آید. اینکه در نهج‌البلاغه‌ای هست، می‌گوید اگر این قوت ابن ابی‌طالب است، پس چه‌جوری زنده است اصلاً؟ چه‌جوری با شجاعان برخورد می‌کند اصلاً؟ شما نگاه می‌کنید می‌بینید این قوت غالباً، اگر بخواهد قوت امیرالمومنین باشد که نباید بتواند بجنگد، با این قوت نمی‌شود جنگید. این قوت جنگی نیست. این به‌خاطر این نیست که شما بیایید میزان کالری‌اش را حساب کنید و نمی‌دانم این‌ها. یعنی دوباره فضا را بیاورید در عالم بدن. نقطه گرانیگاه حضرت مدام دارد به سمت

آن عالم مثال پیش می‌رود. وقتی این جوری بشود خب طرف زورش زیاد می‌شود، احتیاج بدنش هم به غذا پایین می‌آید. حالا من یک تمرینی بعداً به شما می‌دهم. حالا اگر توانستید انجام بدهید. حوصله داشتید.

این روایت هم در کتاب الغیبه طوسی دارد «سمعت ابا عبدالله (علیه السلام) يقول: ينتج الله تعالى في هذه الامة رجلا مني و انامنه، يسوق الله تعالى به بركات السماوات و الارض» خدا به واسطه او برکات آسمان و زمین، برکت نازل می‌کند. برکت تعبیرش در قرآن معنی‌اش یک چیز ثابت، با دوام، پر ازدیاد است، یعنی چیزی که زیاد می‌شود، می‌گویند برکت پیدا کرده. «فینزل السماء قطرها، ویخرج الارض بذرها» سماء آسمان بارانش را می‌فرستد، زمین بذر خودش را اخراج می‌کند «و تامن و حوشها و سباعها و یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا» ببینید یک نکته دیگری که اتفاق می‌افتد. تغییری است که در سباع اتفاق می‌افتد. وقتی که شرایط کاملاً امن می‌شود، و برای آن به عبارتی «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ» می‌شود. سبوعیت حذف می‌شود. حتی این که در روایات دارد که حضرت نوح در این چند ماهی که در کشتی بودند، این سباع چه کار می‌کردند آنجا؟ سباع چرا سبوعیت نمی‌کردند؟ چرا بقیه را نمی‌دیدند؟ این به‌خاطر این است که شما وقتی، ببینید همه این بحث‌هایی که اگر روی این صندلی کسی بنشیند، روی آن صندلی کسی دیگر نمی‌تواند بنشیند. چون در بهترین فرضش این است که من می‌خواهم خدمت کنم. وقتی من روی صندلی می‌نشینم، کسی دیگر نمی‌تواند روی این صندلی بنشیند. اینجا درگیری ایجاد می‌شود. درگیری خدمت. حالا ما داریم در بهترین فرضش می‌گوییم که می‌خواهم خدمت کنم. حالا فرض کنید یک نفر روی صندلی خودش نشسته، و دارد کل عالم را جابه‌جا می‌کند. خب اصلاً برای چه باید بجنگد بابتش؟ می‌بیند که می‌تواند در افکار همان نماینده مجلس تأثیر بگذارد، همین‌جور یک گوشه‌ای نشسته دارد این کار را می‌کند. این کار را دارد می‌کند دقیقاً. نه اینکه تخیل دارد می‌کند، این کار را می‌کند. نشسته یک گوشه‌ای دارد افکار نماینده را عوض می‌کند. این برای چه باید بجنگد راجع به یک صندلی؟ حتی در فرض خدمت.

این که آقای بهجت به حضرت آقا می‌فرمایند که شما این پست را قبول بکنید، من تضمین می‌کنم، یعنی من یک کاری می‌کنم که این اتفاقات نیفتد. من یک کاری می‌کنم. علی آقای بهجت می‌گفت من تنها باری که از آقامون شنیدم که من یک چیزی را تضمین می‌کنم، در همین صحنه بود. گفتم شما این پست را قبول کنید، من تضمین می‌کنم. مثل اینکه آقای حق‌شناس گفتند من زلزله تهران را برمی‌گردانم. شما چه کار دارید؟ تا من زنده‌ام. تهران زلزله نمی‌آید. این را آقای جاودان یک موقعی گفت. تا من زنده‌ام زلزله نمی‌آید تهران. من برمی‌گردانم. خب شما نگاه بکنید. حتی می‌خواهم به شما بگویم مرده، زنده این‌ها هم خیلی تفاوتی نمی‌کند. یعنی طرف این جوری نمی‌میرد که، وقتی تسلطش روی عوالم این جوری است که نمی‌میرد. چون این اصلاً با احکام تن کار نمی‌کرده که بخواهد الان وقتی مرده و در برزخ است، بخواهد با احکام تن کار کند، داشته با احکام روح کار می‌کرده. و تسلطی که در این احکام دارد، ببینید سبوعیت، رقابت و... به واسطه کاری که او دارد می‌کند، تمام این‌ها هم برچیده می‌شود.

حالا این روایتی که من دنبالش بودم، در روایت هست که می‌گویند «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ عَلَى مِنْبَرٍ: يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي آخِرَ الزَّمَانِ أبيض اللون» ان شاء الله حضرت را ببینیم. سفید رنگ «مشرب بالحمرة» یک مقداری سفید رنگ است، یک مقداری گل‌گلی. مثلاً صورتشان گل انداخته. «عريض الفخذين عظيم مشاش المنكبين بظهرة شامتان» خال پشت دارند و این جوری «شامة على لون جلده» خالشان شبیه رنگ پوست است، «شامة على شبه شامة النبی» یا خالشان شبیه خال پیغمبر است. «له اسمان: اسم يخفى واسم يعلن» یک اسم مخفی دارند. یک اسم علنی دارند. «فأما الذي يخفى فأحمد، وأما الذي يعلن فمحمد» حضرت مهدی هم اسم مخفی یا آسمانی‌اش احمد است؟ بله «إذا هز رايته» وقتی که پرچمشان را بلند می‌کنند. «أضاء لها ما بين المشرق والمغرب، ووضع يده على رؤوس العباد» دستی بر سر عباد می‌کشند. یعنی این عقلا نیتشان را انگار عوض می‌کنند. «فلا يبقى مؤمن» آن موقع مومنی باقی نمی‌ماند «إلا صار قلبه أشد من زبر الحديد» قلب او از یک پاره آهن سخت‌تر می‌شود. وقتی که دست حضرت بر سر این عباد و مومنین کشیده بشود، می‌بینید آن صبرش بالا می‌رود، آن استقامتش بالا می‌رود و این‌ها. «وأعطاه الله تعالى قوة أربعين رجلا» و خدا قوت چهل مرد را به این نفر می‌دهد.

«ولا يبقى ميت إلا دخلت عليه تلك الفرحة وهو في قبره» اینجاهايش مهم است. «وهو في قبره وهم يتزاورون في قبورهم» آدم‌هایی که مرده‌اند در آن زمان به زیارت همدیگر می‌روند در قبر همدیگر. نکته‌اش همین است. چون در عالم مثال هستند و دستشان باز است. این‌ها به زیارت همدیگر، در قبور همدیگر می‌روند. «ويتباشرون بقيام القائم صلوات الله عليه» این‌ها همه دارند به همدیگر بشارت می‌دهند که مثلاً می‌دانیم قائم ظهور کرده و فلان و این اتفاق.

خلاصه مد نظر این است که اگر کسی تمرین، این‌ها تمرین هم دارد. تمرین غلبه احکام روح بر تن را تمرین بکند. تمرین بکند می‌بیند که رفته رفته یک گرانیگاه‌هایی دارد عوض می‌شود. یک اتفاقاتی هم می‌افتد. حالا یا ممکن است ببیند یک چیزی. یا ممکن است این بحث زمان‌مندی را تجربه بکند که مثلاً زمان دارد، مثلاً ممکن است دو سه جزء قرآن بخواند در ماه رمضان، مثلاً یک دفعه ببیند ده دقیقه گذشت. این اتفاق می‌افتد. این که ائمه خدا مثلاً ده پانزده جزء قرآن می‌خواندند، این به خاطر همین بوده. یعنی این جوری نبوده که مثلاً هفت هشت ساعت وقت می‌گذاشتند برای قرآن خواندن. آدم هفت هشت ساعت هم برای قرآن خواندن وقت بگذارد می‌ارزد. ولی به عبارتی چون زمانشان متناسب با نقطه گرانیگاهی خودشان بوده، این جوری می‌شده زمان برایشان. و این اتفاق می‌افتد. طی الارض‌ها همین جوری است. طرف توجه که می‌کند تروحن، این اصطلاح تروحن بدن را شنیدید؟ به این می‌گویند تروحن بدن، تروحن بدن یعنی یک آرامشی و یک روحانیتی خود بدن پیدا می‌کند. بدن روحانی می‌شود. در آیات هم این را دارد دیگر، که «تَقْسَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ» یعنی وقتی که قلب لینت پیدا می‌کند، می‌دهد به اندام خودش را، این جلد هم از آن پوست نیست. در مقابل قلب، جلد به معنای بدن است. یعنی بدن جلد قلب است به عبارتی، آن پوشش قلب است. وقتی که قلب لینت و سکیه پیدا می‌کند، بدن آرام می‌شود. برای همین است که ما یک عالمه نسخه‌های پزشکی این تپی داریم که مثلاً «استشف بالقرآن» مثلاً «وجعل فی صدره» اگر چیز شد این جوری بکند «يَذْكُرُ اللَّهَ» مثلاً بدنش را می‌تواند آرام کند. یعنی وقتی قلب نرم می‌شود، بدن نرم می‌شود. بسیاری از این عدم تناسب‌های در بدن را با قلب حل می‌کنند. خود نسخه‌های روایی این قضیه، آن‌هایی هم که واقعی است، نه الکی‌اش. مثلاً خیلی با تراکم بالا این جوری می‌گویند که مثلاً قلب نرم بشود با قرآن و... مثلاً بدن این اتفاق برایش می‌افتد. این‌ها به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه هم در فلسفه مبانی‌اش بسته شده که بالاخره بدن مادامی که بدن است، نه جسد، بدن است. مراتب پایین انشائات روح است، مراتب پایین نفس محسوب می‌شود و خودش را در بدن نشان می‌دهد. آن موقع می‌گویند بدن تروحن پیدا می‌کند یعنی همین. بستگی دارد که چقدر بدنش تروحن پیدا کرده باشد. این حرکت‌های روحش، بدنش را حرکت می‌دهد به عبارتی. این ماجرای طی الارض‌ها همین است.

این‌ها هم نوعاً اگر نگاه بکنید در آدم‌های خیلی زاهد اتفاق می‌افتد. در داستان‌هایشان نگاه بکنید. زاهد به معنای اینکه پرهیزکار هست. یعنی پرهیز کرده از یک سری از چیزهای دنیوی و این‌ها، دیگر غلبه خودش را از این سمت جمع کرده. حالا ببینید این معانی که دارد اتفاق می‌افتد در یوم ظهور، آمادگی‌اش و خواستش، مهم خواستش است. می‌گویم یک موقع ابرکامپیوتری است که شما سودوکو با آن بازی می‌کنید، یک موقع هست نه، شما بالاخره فکر می‌کنید انقدر آدم ظرفیت دارد که بالاخره این ظرفیت این آدم است که در یوم ظهور دارد اتفاق می‌افتد که می‌بینید از این‌ور، آن‌ور را نگاه می‌کند، حضرت را نگاه می‌کند، حضرت با او حرف می‌زند، او با حضرت حرف می‌زند. قوتش به اندازه چهل مرد جنگی می‌شود. می‌بینید هزار تا کار می‌کند، هزار و یکمین کار هم می‌کند. می‌بینید یک آدم به شدت پرتوانی است. یعنی می‌بینید که همه کار دارد می‌کند این آدم از بس که توان دارد. این توانش این جوری نیست که یک آدم مثلاً فرض بفرمایید لزوماً ورزشکار نمی‌دانم خیلی پرتوانی است. ما با خیلی از ورزشکارها هم چرخیدیم دیدیم بالاخره در یک زمانی ورزش می‌کنند، باید صبح درست و حسابی بخوابند و نمی‌دانم چی کار بکنند. به غذایشان برسند و این‌ها. و مثلاً در یک زمانی خوب ورزش می‌کنند. نه، در مقابل شما می‌بینید یک دفعه امثال مثلاً حضرت آقا می‌گویند: این کار را بکنم، آن کتاب را بخوانم، آن جلسه را دارد و... خب این وقت را از کجا گیر می‌آورد؟ اصلاً چه جوری دارد این کارها را می‌کند؟ آدم تعجب می‌کند از اینکه این مجموعه کارها را چه جوری انجام می‌دهد. حالا ما مدام با تندخوانی و این چیزها می‌خواهیم توجیه کنیم. نه. ولی طرف زورش زیاد است به عبارتی، در سن هشتاد و چند سالگی باز هم زورش زیاد است.

این‌ها اگر خواستش به حدی اتفاق بیفتد، فرصت ماه مبارک رمضان استثنای‌ترین فرصت برای این قصه است، اولاً این زمین، زمین درس خواندن و از این کارها نیست. اگر کسی درس بخواند بخواند در این زمین، مثل اینکه در زمین فوتبال بخواند پینگ‌پنگ بازی کند. اصلاً این علف‌ها نمی‌گذارد توپ ببرد. اصلاً نساختند برای این کارها، ساختند برای عبادت کردن و قرآن خواندن، آخرش هم اگر کسی می‌خواهد کلاس برود، کلاس قرآن برود. ساختند برای این کارها ساختند. انقدر در ادعیه هم دارد که خدایا «فرغنی لعبادتک لدعائک لمسئلتک لتلاوة کتابک» خدایا زمان من را خالی کن، من این کارها را انجام بدهم. نه اینکه حالا مثلاً من یک سری پادکست مثلاً چی چی هست گوش ندادم، می‌خواهم بگذارم فاصله افطار تا سحر مثلاً این کار را انجام بدهم. نه، این جور نیست. این زمین، زمین در حقیقت عبادت کردن است، و این‌ها را هم دقیقاً توضیح دادند که ائمه چه کار می‌کردند و چه کارهایی نمی‌کردند. بعد بزرگان ما چه کارهایی می‌کردند، کسانی که یک عالمه مسئولیت این جور داشتند، مثل حضرت امام و این‌ها، زمین را می‌شناختند که زمین چه کاری است، این زمین، زمین درس خواندن نیست، زمین کار و فعالیت‌های عقب مانده، برای خودش برنامه ریخته مثلاً ماه رمضان چه کارهایی انجام بدهد. نه، زمین قرآن خواندن و عبادت کردن و سجده کردن و بکاء و فلان و این‌ها، و استفاده کردن از این نکته که به زور هم که شده غلبه احکام روح دارد اتفاق می‌افتد. چون نمی‌خوریم، نمی‌خواهیم یا کم می‌خواهیم، نمی‌نوشیم، نمی‌نکاحیم. طبیعتاً چون نمی‌خوریم خیلی دستشویی نمی‌رویم، اصلاً می‌بینید که دارد یواش یواش فرشته خوی می‌شود طرف به واسطه اینکه این کارها را نمی‌کند. در این صورت هست که، و واقعاً اگر تمرکز بکند. ببینید این تمرکز مهم است. تمرکز بر عالم مثال، نه اینکه تمام آنچه که نخورده در فاصله افطار تا سحر بیشترش را جبران کند. نه، تمرکز در عالم مثال بکند. یعنی فرض کن یک گوشه‌ای نشسته مدام دارد فکر می‌کند، تخیل‌های خوب می‌کند. یعنی فرض بفرمایید که می‌رود زیارت. مثلاً می‌رود زیارت حضرت رضا. یک گوشه نشسته دارد این کار را می‌کند. بعد می‌رود، می‌رود. قشنگ راه می‌رود، در صحن‌ها راه می‌رود و می‌رود زیارت و آنجا یک چیزی می‌خواند، دیگر کاری هم که ندارد، بلیط هم نمی‌خواهد. ولی آن موقع می‌بینید که کار دارد. یعنی انقدر که فکر می‌کنید کار ساده‌ای هم نیست. فکر می‌کنیم که خب می‌رویم دیگر، می‌رویم زیارت. نه، قشنگ با عالم مثال شروع بکند، حرکت بکند، برود، برود زیارت و از درها عبور کند و برود و این‌ها. برود آنجا جلوی حرم، آنجا یک زیارت‌نامه بخواند و برگردد بیاید و فلان. بعد برود یک جا، بعد فرض کنید دارد قرآن می‌خواند، این همه قصه که هست. یک موقع نگاه ساجکتیو است به موضوع، یک موقع نگاه آبجکتیو هست. یک موقع شما یک سوژه‌ای را دارید نگاه می‌کنید که این‌ها، یک موقع هست که اصلاً این فضا «یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً» این‌ها به شدت تخیل‌های کار راه بیندازی است. یعنی شما در تک تک صحنه‌ها خودتان را در موضع احساس می‌کنید، اگر در تک تک صحنه‌ها در موضع، در کوه احد آن گردنه دست شماست الان، گردنه آنجا دست شماست. بعد وقتی که این اتفاق افتاده، شما نگاه می‌کنید که به این سمت بدوم یا ندوم؟ یا در احزاب فلان جور، یا در بدر فلان جور، یا در داستان موسی و فرعون فلان جور. خودت را می‌بری تا پشت رود نیل. و احساس می‌کنی صحنه را. این هنر قصه است، و هنر هنر است اصلاً.

شما ببینید در آیات پایانی سوره مبارکه شعراء می‌گوید: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» آدم‌های منحرف دنبال هنرمند می‌گردند. نه «يَتَّبِعُ الْغَاوُونَ» «يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» مگر چقدر آدم‌ها با استدلال می‌روند جلو؟ آدم‌ها با محبت می‌روند جلو، با هنر می‌روند جلو. این استدلال‌ها تا مادامی که به هنر تبدیل نشود، جایی را حل نمی‌کند. چیزی را حل نمی‌کند. «شُعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» آدم‌های منحرف دنبال شعرا و داستان‌نویس می‌گردند. و چقدر هم که این‌ها کار راه بیندازند. اگر شما می‌بینید که حضرت پیغمبر اکرم به حسان بن ثابت ترسوی بزدل می‌گویند که «مَا نَصْرَتَنَا بِلِسَانِكَ» مادامی که داری با زبونت ما را کمک می‌کنی، تو مؤید به روح القدس هستی! یعنی انقدر شأن هنر عظمت دارد که این‌ها اثبات می‌کند آخرش یک چیزی، این هنرمندی‌ها و قصه‌ها و این‌ها اثبات می‌کند. آخرش هم دارد. «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» بله، هنر آن سمتی هم دارد. یک سری هنری هست، هنر سفارشی، هنر برای هنر، هنر تزیینی، این هنرها، هنرهای چرت و پرتی است، دارد دیگر می‌گوید «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ» این‌ها در هر جایی سرک می‌کشند. اصلاً مبنا ندارد این دیگر، این شعر مبنا ندارد. سفارش شعر است. سفارش هنر است. این‌ها هنر برای هنر است. این‌ها درخت تزیینی است. این‌ها میوه‌ای هم ندارد. میوه‌اش هم به درد

نمی‌خورد. میوه‌اش هم خوردنی نیست. مثل این درخت تزیینی‌ها را دیدید میوه‌هایش را نمی‌شود خورد؟ یا مثلاً طرف آکوارיום دارد، آکوارיום که پرورش ماهی نیست. آکوارיום، آکوارיום است دیگر. شاید چهارتا از این چیزهای تزیینی و فلان است، همه خوش هستند که مثلاً این... این نیست. «وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ» یک چیزهایی می‌گویند، خودش هم عمل نمی‌کند. عملاً هنرش هنر متعالی نیست. هنرش، هنر برای هنر است. این چیزها که شخص در عالم مثال بتواند فکر لطیف بکند. این با زمین ماه مبارک رمضان، یواش یواش یک نیمچه استقراری در عالم مثال پیدا می‌کند. این یک تمرین عالم مثال است کلاً. آن موقع حالا آیا ممکن است مثلاً یک اتفاقاتی بر او بیفتند؟ یک چیزی را ببینند؟ یک جایی برود؟ یک ساعتی برای او کمتر بشود؟ به دلیل اینکه یواش یواش دارد گرانیگاه‌اش را عوض می‌کند، بله. کاملاً اتفاق افتادنی و طبیعی است. خیلی چیز عجیبی در نظر نگیریم.

حالا دیگر همین مقدار باشد. فقط خیلی روی این تمرین اصرار نکنید که بعداً، به‌خصوص فشار روی این تمرین برای خانم‌ها ضرر دارد. همین‌جوری خانم‌ها تخیلشان قوی است، اگر زیاد از این کارها بکنند خطرناک است، زیاد این کار را نکنند. خلاصه حواستان باشد. استفاده از قوه خیال برای ایمان‌گرایی خیلی استفاده شد. حتی در روایات توصیه این‌گونه است که «اللَّهُ فِي قِبَلَةِ الْمَصْلَى». خدا در قبله است. این را می‌گویند. می‌گویند استفاده کردن همین که نه من یک آدم تصور کنم، ولی یک تصویری که من روبروی خدا هستم.